

نظم اجتماعی^۱

قسمت دوم

آراء ماکس وبر

ترجمه از سعید سبزیان



مقدمه

در شماره ۵ رشد علوم اجتماعی، بحثی را تحت عنوان نظم اجتماعی از کتاب «مقدمه جامعه‌شناسی» اثر پیترورسلی آغاز کردیم. در آنجا ابتدا اندیشه‌های توماس هابز و سپس دورکیم را پیرامون نظم اجتماعی مطرح کردیم. اجمالاً گفته شد که توماس هابز ایجاد و بقاء جامعه و نظم اجتماعی را بر محور قرارداد اجتماعی (social Contract) می‌داند. به نظر او انسان موجودی خودخواه است و صرفاً به ارضای امیال فردی علاقه‌مند می‌باشد و براین اساس روابط انسانی مبتنی بر اصل رقابت است. اما از طرفی ارضای امیال فردی نمی‌تواند بسا وجود هرج و مرج در جامعه امکان‌پذیر

باشد. راه‌حل نهایی آنست که انسانها با یکدیگر هم‌آواز شده و یک قرارداد اجتماعی را بوجود آورند. ضمناً در جامعه یک قدرت شهزبازی (sovereign Power) لازم است که این توافق بعمل آمده بر سر قرارداد اجتماعی را حراست کند. اما دورکیم از آنجا که ریشه پندیده‌های اجتماعی را در محیط اجتماعی می‌جوید و نه در نهاد انسانها، فرض‌های از نوع هابز را که نظم اجتماعی و بقاء جامعه را بر منخور قرارداد اجتماعی تبیین نموده و در تحلیل، به ریشه‌های روانشناختی انسان مسراجعه می‌کند، طرد نموده و معتقد است قرارداد نمی‌تواند به عنوان اساس سازمان اجتماعی و نظم در نظر گرفته شود، زیرا قرارداد

وقتی می‌تواند وجود داشته باشد که قبل از آن، جامعه سازمان‌یافته‌ای وجود داشته باشد، جامعه‌ای که مبتنی بر یک سری اصول و قواعد اخلاقی است. به نظر دورکیم عنصر اصلی تداوم حیات اجتماعی که علی‌رغم تغییرات در روابط مساو پرسنلی که سازنده آن است استمرار می‌یابد، نظم اخلاقی است، شامل مجموعه‌ای از قواعد که بر روابط اجتماعی حکمفرماست.

با این مقدمه و در ادامه بررسی آراء توماس هابز و امیل دورکیم در شماره پینین مجله رشد، بحث نظم اجتماعی را با طرح اندیشه‌های ماکس وبر (Max Weber) پی می‌گیریم.

فرد با عمل به قوانین خداوندی مطابق احکام و فرامین او، رستگاری را تحصیل نمی‌کند بلکه در درون خویش این اعتقاد را ایجاد می‌کند که از قبیل رستگار بوده است.

آراء ماکس وبر در تکمیل بحث‌های دور کیم بود، او نیز بر اهمیت نهادهای مذهبی در جامعه تأکید می‌ورزید، اگرچه به شیوه‌ای متفاوت، زیرا نوع سؤالاتی که او پاسخ داد متفاوت بودند.

وبر ابتدا در صدد ارائه توضیحاتی در ارتباط با ریشه‌های نظام سرمایه‌داری صنعتی جدید در جهان غرب بود. اگرچه سرمایه‌داری در سایر کشورها و ادوار دیگر پدید نیامد، لکن در تاریخ معاصر، غرب آنرا به شیوه‌ای جهانی - تاریخی (world-historic) توسعه داد. در هر حال، درک منحصر بفرد بودن این توسعه و عبارت دیگر اینکه چرا این قضیه فقط در غرب اتفاق افتاد، یک مسئله بود.

ماکس وبر، در ارتباط با این مسئله، عمده‌ترین راه‌حل را بویژه در سنتهای مذهبی متفاوت غرب و شرق جستجو کرد. از نظر او، سنتهای مذهبی، از طریق تأثیر بر ایستارهای (Attitudes) مربوط به کار و فعالیت اقتصادی، می‌توانند مردم را به پذیرش فعالیت‌هایی ترغیب کنند که برای ایجاد نظام سرمایه‌داری صنعتی جدید ضرورت دارد. بنا بر استدلال ماکس وبر، مذاهب شرقی، بگونه مذاهب غربی، قادر به برانگیختن چنین رغبت‌هایی نبودند، زیرا که در غرب بالاتر از همه، بین اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه‌داری ارتباط وجود داشت. (وبر، ۱۹۵۲).

ماکس وبر فکر می‌کرد که بارزترین تمایز نظام سرمایه‌داری غرب، روح (spirit) آن است. و آن یک ایستار کاملاً منحصر بفرد درباره کار و مبادرت به امور اقتصادی (Enterprise) است مبنی بر اینکه صنعت و

انباشت بی‌وقفه ثروتها، فی‌نفسه چیزهای پسندیده مطلوبی بشمار می‌روند. در جوامع دیگر نیز ممکن است صنعت و انباشت دارایی زیاد مطلوب و مورد تأکید باشد اما صرفاً از آن جهت که این امور می‌توانند نهایتاً به زندگی تجلی (Luxurious) و مصرف لذت‌آور (Gratifying consumption) منتهی شوند. در نظام سرمایه‌داری غربی، کار سخت و کسب منافع به دلیل حداکثر تحصیل مصرف ممکن مطلوب نبود، بلکه مطلوبیت آنها به این دلیل بود که آنها فی‌نفسه چیزهای خوبی بوده و هر انسان درستی باید به آنها مبادرت می‌ورزید. در آن نظام عدم تمایل به کار و اسراف در مصرف اموال بجای سرمایه‌گذاری آنها، به عنوان علامت ضعف اخلاقی بنظر می‌رسید.

ماکس وبر خاطر نشان می‌سازد که این ایستار، بهیچ وجه ایستاری نیست که برای انسانها طبیعی باشد یا در هر جایی یافت شود. ایستار طبیعی در همه جا شایعی که او آنرا ایستار سنتی (Traditional) می‌نامد، ایستاریست که کار را یک شر (Evil) اجتناب‌ناپذیر انگاشته و به آن دلیل آنرا پذیرفته شده می‌داند که چاره‌ای جز انجام آن نیست. در این دیدگاه، کار وسیله بقاء معیار استقرار یافته زندگی کردن است و کسی بیشتر از حد لازم برای ادامه زندگی به آن تن نمی‌دهد. در این ایستار، در شرایطی که فرد مخیر است از یک طرف بین انتخاب کار بیشتر و تحصیل یک زندگی بالاتر از حداقل معیار معمول و از طرف دیگر انتخاب کار کمتر و رعایت حداقل معیار معمول، آن فرد کار کمتر را ترجیح خواهد داد.

در جامعه‌ای چونان جامعه سرمایه‌داری، چنانچه نیروی کار از ایستار سنتی الهام گیرد، آن جامعه از کار باز می‌ماند، زیرا مبادرت به امور اقتصادی، بجهت انباشته شدن سرمایه و بکارگیری حداکثر توان کارخانه‌ها و ماشین تولید (Machinery)، باید استمرار داشته باشد. بنابراین این امر مستلزم یک نیروی کار نظام‌یافته‌ایست که علی‌رغم عواید کارش، در ساعات مقرر و از قبل پیش‌بینی شده کار کند. [چون ساعات کار در نظام سرمایه‌داری بر اساس نیاز سیستم تعیین شده و مبتنی بر قاعده و نظم خاصی است، بنابراین نیروی کار باید خودش را با آن تطبیق دهد و انعطاف لازم را برای ساعات کار تعیین شده بیشتر از تمایل شخصی و عواید ناشی از کارش داشته باشد. م] بنابراین این نظام به کارگرانی نیازمند است که با انگیزه و میل به بهبود معیار زندگی مادی‌شان به کار مشغول باشند و حتی اگر میزان دستمزدها نیز افزایش یابد، باز در همان میزان ساعات موظف قبلی به کار ادامه دهند. اما یک کارگری که تحت تأثیر ایستار سنتی است به این شیوه عمل نخواهد کرد بلکه همینکه با افزایش دستمزد، فرصتی برای کاهش ساعات کارش پیدا کند، در آن فرصت دست از کار خواهد کشید.

از آنجائیکه تمایل به کار در ساعات مقرر و انگیزش و میل به معیار بالاتر زندگی، تمایل طبیعی و عمومی افراد انسان نیست، این تمایل باید در بین ساکنان جامعه سرمایه‌داری بطریقی ایجاد شده و دارای نوعی ریشه‌های تاریخی ویژه‌ای در آن جامعه باشد. یگفته ماکس وبر، بین روحیه سرمایه‌داری

و ایستارهای مذهبی عصر نهضت اصلاح دینی (Reformation) که در میان اعضای فرقه‌های مذهب پروتستان توسعه یافت و بسط و ایستارهایی که ناشی از اخلاق پروتستان بودند، شباهتهای زیادی وجود دارد. بسط و ماکس ویر، آن شباهتها، احتمالاً نشان‌دهنده وجود یک ارتباط علی بین اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه‌داری است.

مذهب کالون ناب‌ترین نمونه این ایستار پروتستانی بنظر می‌رسید و از اینرو ماکس ویر باورهای مذهب کالون را محور استدلالهای خویش قرار داد.

آئین کالونی بر این اعتقاد است که خداوند سرنوشت جهان را مقدر کرده است (predestined)، بنابراین از قبل، سعادت و شقاوت همه افراد در جهان معین شده است. نه می‌توان به اراده خداوند در تعیین سرنوشت هر شخص پی برد و نه می‌توان تصمیماتی را که خداوند از قبل برای افراد گرفته است تغییر داد. پیامد این آئین از نظر روانشناختی برای کسانی که مذهب کالون را اختیار کرده‌اند، قرار گرفتن در موقعیت دشوار و غیرقابل تحملی (intolerable) است، زیرا مهمترین چیز برای آنها، سرنوشت روح جاودانی آنهاست ضمن اینکه آنها آمیدی به شناختن آن نداشته و محکوم به جهل (ignorancy) و بسلا تکلیفی (uncertainty) نسبت به سرنوشت خود هستند. به نظر ماکس ویر، برای چنین فشارهایی بر پیروان مذهب کالون در دوره جنبش اصلاح دینی، باید راه‌حلی وجود می‌داشت؛ معتقدان به این مذهب توانستند از طریق تحریف (distortion) آئین کالونی این راه حل را بیابند،

راه‌حلی که به آنها اجازه می‌داد آنچه را که خداوند اراده کرده بود بدانند. اگر آنها قادر می‌شدند ماهیت آن اراده الهی را نشان دهند، می‌توانستند خودشان را متقاعد سازند که از خلال گارهای خوب قادر نیستند سرنوشتی را که خداوند برای آنها مقدر کرده است تغییر دهند:

«کارهای خوب نمی‌تواند بر سعادت کسی مؤثر باشد، اما می‌تواند به عنوان علامت فیض (grace) تفسیر شود. یک درخت خوب نمی‌تواند میوه بد ببار آورد. پس بتدریج این ایده داشت غلبه می‌یافت که برگزیدگان (یعنی کسانی که رستگار بودند) همان نیکوکاران (righteous) و کسانی هستند که مطابق مشیت (will) خداوند عمل می‌کنند و اشقیاء (the damned)، همان گنهکاران (sinners) و کسانی هستند که برخلاف مشیت خداوند گمراه می‌دارند. (پارسونز ۱۹۴۹، ص ۵۲۵)^۳

مؤمنین توانسته بودند خودشان را متقاعد سازند که از طریق شواهد رفتار خویش به سرنوشت روح جاودانه خود پی برده‌اند. اگر اراده الهی بر آن بود که انسانها باید در دنیا به شیوه‌ای عمل کنند که شکوه و جلال بیشتر او افزایش یابد، قطعاً خداوند باید به کسانی که آن فریضه (injunction) را انجام می‌دادند و بر طبق دستورات او عمل می‌کردند، با نظر سلاطنت بنگرد. بنابراین کسانی که به قانون او بیشتر گردن نهند، همان کسانی باید باشند که او آنها را از قبل رستگار ساخته است.

از آنجا که اعمال فرد معتقد هیچ پیامدی برای رستگاری نهایی او نمی‌تواند داشته باشد و حتی معصیت بارترین رفتار نیز نمی‌تواند

تغییری در مشیت خداوند نسبت به فرد انسان ایجاد کند، ممکن است این طور به نظر رسد که آئین تقدیرگرایی، مؤمن را مجاز از هر عملی که خوشایند اوست می‌شمارد. اما پیروان مذهب کالون به نتایج کاملاً مخالفی رسیدند و سخت‌ترین و ملال‌آورترین و ریاضت‌بارترین کنترل را بر رفتار خود پذیرفتند، و از هر چیزی که ممکن است گناه به نظر رسد، اجتناب کردند. به نظر ماکس ویر، دلیل این امر آن است که مؤمن می‌توانسته است در خودش احساس رستگاری را ایجاد کند؛ به عبارت دیگر مؤمن قادر بوده است این احساس را در خود ایجاد کند که لازمه تقویت اعتقاد به رستگاری در او آن است که او خودش را تحت فشار شدیدی قرار دهد برای اجتناب از همه آن اموری که ممکن است او را در این اعتقادش به رستگار بودن سست کند و در آن خلل ایجاد کند.

در مذهب کالون، فرد با عمل به قوانین خداوندی مطابق احکام و فرامین او، رستگاری را تحصیل نمی‌کند بلکه در درون خویش این اعتقاد را ایجاد می‌کند که از قبل رستگار بوده است. برای مؤمن، چنین اعتقادی بزرگترین اهمیت را داراست، و انجام هر نوع رفتاری هر چند جزئی که به نظر می‌رسد در اعتقاد او به رستگاری تردید وارد می‌کند، مجاز نمی‌تواند باشد. مؤمن همیشه با این اطمینان که هر نوع آلودگی به گناه قابل اجتناب است، باید عملاً بزرگترین مراقبت را در سازمان رفتار شخصی‌اش داشته باشد و این امر مستلزم شدیدترین خویش‌داری (self-control) و رسیدگی دقیق و مستمر به حساب خویش‌داری

عمل توام با پشتکار یک معتقد به آئین کالون در کارش قطعاً به این معناست که او توانسته است در جلب توجه خداوند توفیق یابد، و این امر به نوبه خود بدین معناست که او توانسته است بطور فزاینده‌ای به کامیابی (Prosperous) دست یابد.

«وبر» در بحث از پیدایش نظام سرمایه‌داری مطرح می‌کنند که: بین سازمان ساختهای اجتماعی و ماهیت تمایلات فردی، روابط نظام‌یافته‌ای وجود دارد.

(self-scrutiny) در عمل فرد است. تنها یک مورد سوء رفتار کافی است تا اعتقاد او را واژگون کند، بنابراین مؤمن، ممکن نیست یک لحظه در مراقبت نفس (self-discipline) سست شود، یعنی او باید همیشه گوش به زنگ خطر سربیزی از فرامین الهی باشد. معتقدین به مذهب کالون در همه حوزة‌های زندگی، منجمله زندگی اقتصادی این مراقبت از خویشان را بکار برده‌اند. شغل یک انسان وسیله‌ای است که خداوند بدان او را بسوی خود می‌خواند، بنابراین انسان باید با همان وسواسی (scrupulousness) که در انجام دیگر وظایف محول از جانب خداوند دارد، مسئولیت‌های حرفه و شغل خود را نیز دنبال کند.

بین روحیه سرمایه‌داری و اخلاق پروتستان توازی‌هایی (parallel) برقرار است، بدین معنا که هر دو مستلزم کاربرد مراقبت نفس نظام یافته‌ای در فعالیتهای اقتصادی هستند و هر دو انجام مسئولیتهای شغلی فرد را به عنوان امری که از نظر اخلاقی شایسته است ارزیابی می‌کنند. نظام سرمایه‌داری به کارگرانی نیازمند است که به شیوه‌ای نظم و ترتیب یافته وظیفه‌شان را انجام دهند، کما اینکه اخلاق پروتستان نیز بخاطر حراست از اعتقاد نسبتاً لطیف رستگاری در شخص کارگر، او را به انجام خویشن‌داری مشابهی سوق می‌دهد. کار در نظام سرمایه‌داری امری نفسه‌خوبی تلقی می‌شود چنانچه اگر مردم بخوانند شهروندان خوب و رستگاری باشند ملزم به انجام آن هستند. ایستار کالونی مشابه ایستار سرمایه‌داری است، زیرا آئین کالونی نیز معتقد است مردم باید کار کنند، و چون خداوند کار را لازمه

انسان دانسته، بنابراین کار از نظر اخلاقی شایسته است. نگرش سرمایه‌داری تقریباً مشابه دید (version) دنیوی اخلاق پروتستان است. زمینه‌هایی برای این ادعا وجود دارد که فعالیت سرمایه‌داری و روحیه سرمایه‌داری باید با تحقق اخلاق پروتستانی ایجاد شده باشد. عمل توأم با پشتکار یک معتقد به آئین کالون در کارش قطعاً به این معناست که او توانسته است در جلب توجه خداوند توفیق یابد، و این امر به نوبه خود بدین معناست که او توانسته است به طور فزاینده‌ای به کامیابی (prosperous) دست یابد. از آنجا که پرداختن به اموری مانند لذات (pleasures) و تجملات (Luxuries)، که برای مصرف ثروت معمول است، در آئین کالونی به طور کلی گناه شمرده شده است، مؤمنی که کامیاب شد نباید مالی را که انباشته است خلاص کند، یعنی از آنجا که او نباید یک زندگی روزمره زاهدانه‌ای (ascetic) را داشته باشد، نباید آن مال را به مصرف شخصی‌اش برساند. او بجز سرمایه‌گذاری مجدد دارایی‌اش در کار تولیدی، هیچ کار دیگری نمی‌تواند انجام دهد. البته این صرف نظر کردن از مازاد بیشتر ثروتی که شخص نمی‌تواند آنرا به مصرف شخصی رسانده و بنابراین باید آنرا سرمایه‌گذاری کند، در یک دوزی (Cycle) که دائم به ثروتمندتر شدن لاینقطع او منتهی می‌گردد، منجر به کامیابی بیشتر شخص خواهد شد. در این وضعیت، ریشه‌های خود جامعه سرمایه‌داری را می‌توان یافت، زیرا این امر که مؤمن به مذهب پروتستان قادر نیست هر طور که دلش می‌خواهد اموالش را به کار بندد، مگر آنکه آنرا در صنعت سرمایه‌گذاری مجدد نماید،

دقیقاً می‌تواند انگیزه‌ای را ایجاد کند که جهت انباشت سرمایه بعنوان شرط اساسی ایجاد ساختار اقتصادی نظام سرمایه‌داری ضروری باشد.

خود روحیه سرمایه‌داری مستقیماً از ایستارها و انگیزه‌های مذهبی ناشی نمی‌شود بلکه حداقل این امکان وجود دارد که از طریق تدارک ضمانت‌های مذهبی، و پس‌ریزی انگیزه‌هایی که برای مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری مناسب هستند، اخلاق پروتستان حداقل یک سهم حیاتی در ایجاد نظام سرمایه‌داری داشته باشد. البته همینکه جامعه سرمایه‌داری قویاً استقرار یافت، خود می‌تواند الهام‌بخش انگیزه‌های مناسبی بشود که برای بکار و داشتن اعضایش ضرورت دارد، و دیگر به ایده‌های مذهبی برای حمایت از آن نظام نیازی نیست. مردم در جامعه سرمایه‌داری به این دلیل به کار و عمل مبادرت می‌ورزند، چون همه این کار را می‌کنند، بنابراین دیگر لازم نیست به آنها گفته شود که باید عمل را به این دلیل انجام دهند چون مشیت الهی بر آن تعلق دارد.

استدلال ماکس وبر با فرضهایی که مادر ابتدای بحث نظم اجتماعی [بحث از آراء هابز] مطرح کردیم مغایر است. در آنجا بر اساس استدلال ما می‌توان فرض کرد که تمایلات، بطور تصادفی در بین اعضای جامعه توزیع شده باشد، همچنین بر این اساس ضرورتی به این که ما خود را متوجه ماهیت خواست‌های فردی کنیم وجود ندارد. در حالیکه وبر در بحث از پیدایش نظام سرمایه‌داری مطرح می‌کند که بین سازمان ساختهای اجتماعی و ماهیت تمایلات فردی، روابط نظام یافته‌ای وجود دارد. بنابراین

دورکیم و ماکس وبر در صدد نشان دادن این مطلب بودند که فرد بدون جامعه قابل تصور نبوده، و بیرون از آن وجود ندارد.

بنابر استدلال دورکیم و هم ماکس وبر، تمایلات انسانی در درون جامعه شکل می‌یابد، و فرد با سکونت در مواقف اجتماعی (social setting)، خواسته‌های (wants) مستداول و متناسب را در ضمیر خود وارد می‌سازد. همان استدلال، دقیقاً می‌تواند برای زبان نیز بکار گرفته شود. زمانی ما می‌توانیم از چیزی بنام زبان سخن بگوئیم که آن در بین اعضای یک اجتماع، مشترک بوده و بکار ارتباط آنها با یکدیگر بنیاید. در تعریف، زبان، یک ابزار جامعه زیستی (sociation) است و تنها در جامعه می‌تواند وجود داشته باشد. از آنجا که استعداد تفکر، تدقیق (Elaboration) و بیان آن، بخش و جزئی از استعداد ما در بکار بستن زبان است، ما نمی‌توانیم موجودات صاحب قوای عاقله‌ای را در نظر بگیریم که زبان نداشته باشند.

همه موجودات انسانی را توضیح می‌دهد و نه حاکی از ماهیت ذاتی انسان است. در جوامعی مانند جامعه خود ما است که تعقیب منافع شخصی و قرارداد به صورت نهاد درآمده‌اند. (institutionalize).

در فرض‌های اولیه، یک اشکال عمده تری مطرح است. در استدلال‌های از نوع هابزگویی وجود جامعه، هیچ تغییر عمده‌ای در ماهیت افراد ایجاد نمی‌کند. بنابر این استدلال، ما اول تصور می‌کنیم که افراد قبل از پیدایش هر جامعه‌ای مثل هم هستند، بعد می‌آییم مشکل آن چیزی را که آنها (افراد) برای ایجاد نوعی اساس اجتماعی استوار لازم دارند، حل می‌کنیم، و سپس چنین وانمود می‌کنیم که ما طبیعت جامعه را فهمیده‌ایم. دورکیم و ماکس وبر در صدد نشان دادن این مطلب بودند که فرد بدون جامعه قابل تصور نبوده (unthinkable)، و بیرون از آن وجود ندارد.

در فرض‌های آغازین، فردی که در بیرون از جامعه زندگی می‌کند، نفع شخصی آشکار، قوه عاقله (power of reason)، و من احتمال می‌دهم که، نوعی زبان دارد، زبانی که فرد بواسطه آن با هموعانش ارتباط برقرار می‌کند و قرارداد اجتماعی اولیه را می‌سازد. تنها تفاوت بین این فرد و ماها [ما آدم‌هایی که در جامعه زندگی می‌کنیم. م] در آنست که آن فرد هنوز در جامعه نزول اجلال نکرده است. از نظر ماکس وبر و دورکیم، فرد انسانی صرفاً در جامعه می‌تواند وجود داشته باشد، و هر موجودی بیرون از جامعه از نظر آنها نمی‌تواند بعنوان موجودی همونوع انسان شناخته شود بلکه بیشتر به حیواناتی می‌ماند که فاقد قوه عاقله، منافع، زبان است.

استدلال او، اگر عامل انگیزش اعضای جامعه سرمایه‌داری جدید، امیالی باشد که بطور اتفاقی با روند جدید جور در آمده باشد، این نظام به صرف این امیال نمی‌تواند عمل کند و عملکرد آن وابسته به آن است که انواع خاص معینی از انگیزه‌ها در آن اعضاء بسخوبی استقرار یافته باشد، انگیزه‌هایی که با کار و انباشت دارایی همراه است. ماکس وبر در این مطلب با دورکیم هم عقیده است؛ بنظر او فرد در همراهی با هموعان و از طریق این همراهی است که از جامعه، انگیزه‌های خویش را تحصیل می‌کند. در نظام سرمایه‌داری کاملاً توسعه یافته، فرد آن ایستاره‌هایی را که موجود روحیه سرمایه‌داری است درونی خود می‌سازد (internalize).

با تلفیق استدلال‌های دورکیم و ماکس وبر، فرض‌هایی که ما بحث نظم اجتماعی را با آنها شروع کردیم، رد می‌شوند. بنابر استدلال ماکس وبر و دورکیم، فرض‌های از نوع هابز، ضمن آنکه از جهات معینی درست هستند، لیکن تعمیم بیش از حد ناسایانه‌ای پیدا کرده‌اند: یعنی آنچه که در تجربه جامعه صنعتی - سرمایه‌داری اتفاق افتاده است، چنان تلقی شده که گویی یک تجربه عمومی بوده است. فرد، در فرض‌های از نوع هابزی، یک موجود منفعتمند طلب (self interested) رقابت‌جوی تلقی می‌شود، موجودی که صرفاً از کانال روابط قراردادی با هموعانش، قید و بند پذیرفته و با اقتدار یک دولت متمرکز، تن به نظم می‌دهد. در مورد مردم جوامعی که قرارداد را به کار بست و دارای یک اقتدار دولتی هستند، ممکن است این توصیفات جور درآید، لیکن این توصیفات، نه خصلت عمومی

بی‌نوشت‌ها:

1 - Worsley, Peter. *Introducing Sociology*. (2nd ed), Penguin, 1984

2 - Weber, M. *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*, Allen & Unwin, 1952.

3 - Parsons, T. *The Structure of Social Action*: Free Press 1949.